درس پانصد و نهم

بحث راجع به حیات

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

معنای واحدیت در زبان فارسی

راجع به مسئلهٔ اتصاف ذات بدون تنزل از مقام هوهویت خودش به وحدت حقهٔ حقیقیه که از او تعبیر به احدیت می‌شود و در آیات قرآن هم متصف به احدیت است؛ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾[1] راجع به این مسئله صبحت شد و عرض شد که مسئلهٔ اتصاف ذات به وصف احدیت موجب تنزل ذات از صقع ذاتیت و وساطت خود نیست بلکه در عین حفظ ذات در همان مرتبهٔ هوهویت انتزاع احدیت از همین مسئله می‌شود نه‌اینکه بخواهیم ذات را از آن مسئله و مرتبهٔ هوهویت خودش متنازل کنیم و او را در یک مرتبهٔ از اعتبار، معتبر بدانیم و آنگاه قابلیت مصداق برای احدیت پیدا کنیم. نه! به‌محض اینکه شما می‌گویید که ذات، ذات باری مثل اینکه شما گفتید: هوَ أحدٌ هذا، الذات أحدٌ هذا، الوجودُ أحدٌ این وجود یک و یگانه و یکتا است بنا بر کیفیت مفهومی که شما از معنای واحدیت در زبان فارسی به یکتائیت یا یگانه مثلاً درّ یگانه یا گوهر یگانه یا یکتا می‌گویند آن گوهری که مانند او وجود ندارد و فقط یکی در عالم هست یگانه می‌گویند. یکتا به معنای لا ثانیَ لَه در تعبیر زبان فارسی است اما در زبان عربی همان مسئلهٔ احدیت و واحدیت است. واحد به معنای یک درمقابل اِثنین و ثلاث است و احد به معنای فرد و شخص و ذاتی است که لا ثانیَ لَه است.

مقتضای حقیقت هوهویت

بنابراین مقتضای حقیقت هوهویت که همان ذات پروردگار است اتصافش به حقیقت احدیت بدون اعتبار معتبر است. اصلاً نیاز به اعتبار معتبر ندارد ولو خود خدا هم بگوید که من احد نیستم! [می‌گوییم که] چه بگویید و چه نگویید این احدیت بر تو هست. مثل اینکه خدا بگوید که من وجود ندارم و بگوییم که خدا هست و باید حرفش را قبول کرد، نه بابا! اگر خدا هم بگوید که من وجود ندارم می‌گوییم: نه بابا! مثل اینکه

---

[1] . سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۶:
«بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احدیت است.»

چرتت برده صورتت را آب بزن! یادت رفته که وجود داری و حیّ و قیوم هستی!! آن‌وقت ما این‌همه زحمت کشیدیم و این‌همه کتاب این‌طرف و آن‌طرف پخش شده و مسائلی مطرح شده و تازه تو داری زیر کاسهٔ همهٔ این چیزها می‌زنی، آن‌وقت برنامه چه می‌شود؟ چه‌کار کنیم؟! یک کاری بکن که این مسائل و قضایا و علوم استمرار پیدا کند بالأخره آدم یک چیزی داشته باشد!

وجود؛ عین ذات پروردگار

این مسئلهٔ احدیت یک مطلبی است که عبارةٌ أُخرای «مساوی» است؛ هوَ الله موجودٌ الآن شما هیچ ذات پروردگار را از آن مرتبهٔ خودش تنازل ندادید زیرا وجود عین ذات پروردگار است. اگر بگویید که اللهُ وجودٌ خود حقیقت ذات را بیان کردید با این کلمهٔ دارای اربعة حروف «واو جیم واو دال» اگر بگوییم: اللهُ موجودٌ این‌هم باز همین است و این «میم» که در اینجا اضافه شده کاری نکرده است الاّ اینکه برای آن اثبات یک ماهیت و تشخصی به اعتبار آن «میم» کرده است و تشخص آن خودش همان عین وجود است و کاری در اینجا انجام نداده است. همین‌طور اگر بگویید که خدا ذاتٌ یا خدا بسیط است باز شما در اینجا موجب تنزل ذات از آن مرتبهٔ هوهویت آن نشدید و اگر بگویید: حقیقةٌ بِالصرافة باز در اینجا موجب تنزل ذات از این مسئله نشدید. بنابراین با گفتن احدیت برای آن مرتبهٔ ذات، اتصاف در اینجا حاصل نشده است. آن اتصافی که موجب تنزل ذات از مقام و موقعیت و هوهویتش است و همین‌طور در روایات آن ذات را اعلیٰ و اجلّ از اتصاف قلمداد کردند. چه در روایاتی که مربوط به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است و در کلماتی که منسوب به آن حضرت در نهج البلاغه و غیر نهج البلاغه هست و یا در کلمات سایر ائمه، در همهٔ این موارد آن اتصافی که از ذات پروردگار نفی شده است اتصاف احدیت نیست بلکه اتصاف دیگری است که حالا باید بیاییم بگوییم که آن چیست. پس این مسئلهٔ احدیت را در اینجا تمام کردیم.

در اوصافی که چه برای ذات پروردگار یا برای سایر موجودات خصوصاً حیوان و انسان و ملائکه آن اوصاف را بیان می‌کنند دو وصف در اینجا مطرح است؛ وصف اول وصفی است که به خود ذات برمی‌گردد مِن حَیثُ إنَّهُ ذاتٌ و وصف دوم وصفی است که به آثار و شئون خارجی او برمی‌گردد به‌لحاظ نوعیت و صنفیت و جنس و فصلی که هرکدام از این موجودات دارای آن نوع و دارای آن جنس و فصل و صورت و ماده هستند. پس ما در اینجا دو نوع وصف داریم؛ وصف اول وصف ذات است که آن وصف و اوصاف به خود ذات مِن حَیثُ إنَّهُ ذاتٌ سواءٌ کانَ مُجرداً أو مادةً سواءٌ کانَ جماداً أو حیواناً أو إنساناً سواءٌ کانَ هذا الموجود هوَ الله أوِ المَخلوقُ و المَصنوع فرقی در این مسئلهٔ اول و وصف اول ندارد و آن سه وصف علم و حیات و قدرت است.

بی‌معنا بودن اجماع در مسائل فلسفی

در مسئلهٔ علم و حیات و قدرت همه گفته‌اند ما کاری نداریم به اینکه همه گفته‌اند یا همه نگفته‌اند اصلاً در مسائل فلسفی مسئلهٔ اجماع معنا ندارد. اجماع در فقه هست که ما اصلاً اجماع [را در فقه هم قبول] نداریم حالا بیاییم در مسائل فلسفی قائل به اجماع بشویم؟! خیلی خنده‌دار است! اینکه می‌گوییم که همه گفته‌اند یعنی یک مسئلهٔ عادی و بدیهی است از این باب [مدّنظر است] نه‌اینکه چون همه گفته‌اند خودش موجب قوت این قضیه بشود.

انتزاع دو وصف برای ذات

شکی نیست اگر هیچ فیلسوفی هم نبود خود انسان و عقل فلسفی انسان می‌توانست برای ذات دو وصف انتزاع کند. وصف اول وصف وجودی ذات است و این ذات فرق نمی‌کند که باری تعالیٰ باشد یااینکه مخلوق باشد تفاوتی ندارد و آن وصف علم و حیات و قدرت است.

حیات به معنای استمرار بقاء ذات

حیات چیست؟ حیات به معنای استمرار بقاء است. می‌گویند که فلانی حیات دارد و حیّ است یعنی بقاء او بقاء مستمر است. الآن شما در اینجا نشسته‌اید و دارید به این مطالبی که ما داریم بیان می‌کنیم گوش می‌دهید، من دارم صحبت می‌کنم و شما هم دارید توجه می‌کنید، آنچه که موجب حفظ این حالت است یعنی موجب تکلم و همین‌طور موجب استماع است مسئلهٔ حیات است. اگر حیات را از من بگیرند یک‌مرتبه این صحبت قطع می‌شود و دیگر حرف نمی‌زنم ولو اینکه نشسته‌ام! حضرت سلیمان علیه‌السّلام به عصا تکیه داده بود و مدام به اجنه می‌گفت که کاخ و خانه و قصر بسازید و عمارت درست کنید این اجنه هم شروع کردند. عزرائیل آمد جانش را بگیرد گفت که حاضرم و... [بگذار بنشینم] گفت که هیچ فایده‌ای ندارد و همان‌جا جانش را گرفت ولی وقتی که جان از بدن حضرت سلیمان خارج شد ایشان نیفتاد و همان‌طوری‌که به آن عصا و مِنسأته تکیه داده بود به همان کیفیت باقی ماند و اجنه خیال می‌کردند که زنده است[1] و وقتی هم که روح از

---

۱. سوره سبا (۳۴) آیه ۱۴:
﴿فَلَمَّا قَضَىٰنَا عَلَىٰهِ ٱلۡمَوۡتَ مَا دَلَّهُمۡ عَلَىٰ مَوۡتِهِۦٓ إِلَّا دَآبَّةُ ٱلۡأَرۡضِ تَأۡكُلُ مِنسَأَتَهُۥۖ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ ٱلۡجِنُّ أَن لَّوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٱلۡغَيۡبَ مَا لَبِثُواْ فِي ٱلۡعَذَابِ ٱلۡمُهِينِ﴾.
ترجمه: «پس هنگامی که مرگ را بر او مقرّر کردیم، جنیان را از مرگش جز موریانه‌ای که عصایش را می‌خورد، آگاه نکرد؛ زمانی که به روی زمین در افتاد، جنّیان [که ادعای علم غیب داشتند] فهمیدند که اگر غیب می‌دانستند در آن عذاب خوارکننده [که

بدن حضرت سلیمان بیرون رفت چشمان حضرت سلیمان هم باز بود بسته که نبود. هر کسی می‌آمد و می‌رفت خیال می‌کرد حضرت سلیمان ایستاده و دارد نگاه می‌کند. [می‌گفتند که] چرا نمی‌خوابد و همین‌طور ایستاده دارد نگاه می‌کند! حالا شاید می‌خواهد این کارها زود انجام شود لذا ایستاده دارد نگاه می‌کند. خبر ندارند که روحش به یک جای دیگر رفت و این جسم و بدن ظاهری است که به این کیفیت هست. ولی او دیگر صبحت نکرد و به همین کیفیت باقی بود. اگر این حیات قطع شود من دیگر نمی‌توانم صحبت کنم و اگر این حیات قطع بشود شما دیگر نمی‌توانید گوش بدهید. پس حیات آن جنبهٔ استمرار بقاء خود ذات است. الآن حیات این لیوان تا وقتی است که در این وضعیت باقی است. اگر شما یک لگد به این لیوان زدید دیگر این لیوان حیات ندارد و وقتی که حیات نداشت آثار هم ندارد و نمی‌توانید در آن آب بریزید. اگر این لیوان را در آتش قرار دادید دیگر حیات ندارد. اگر حیوانی را ذبح کردید آن حیوان دیگر حیات ندارد. حیات ندارد یعنی این بدن او که جنبهٔ استمرار داشت و این حرکات و سکنات از او سر می‌زد از او منقطع می‌شود و یک جا می‌افتد تا بعد هم ازبین برود. پس حیات عبارت از یک وصف استمرار و بقاء ذات است و به این حیات می‌گویند لذا هر وجودی در وجود خودش باید متصف به حیات باشد. اگر متصف به حیات نشود عدم بر آن حاکم است ازجمله ذات پروردگار، ذات پروردگار متصف است؛ ﴿عَلَى ٱلۡحَيِّ ٱلَّذِي لَا يَمُوتُ﴾،[1] ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾[2] این حیّ یعنی ذاتی که دارای حیات است. آیا حیات یعنی روح؟ نه! حیات به معنای روح نیست. جماد که روح ندارد! آیا حیات به معنای نفس است؟ نه! جماد که نفس ندارد. حالا نفس مربوط به خودش را دارد اما الآن نفس حیوانی منظور است والاّ هر چیزی یک نفسی دارد. آن نفسی که جنبهٔ ربطی بین ماده و آن نفس است.

ذی شعور بودن قمر و شمس

امام سجاد علیه‌السّلام به قمر هم خطاب می‌کند و می‌گویند: «**أيُّها الخَلقُ**»[3] وقتی که در ماه رمضان هلال ماه رمضان می‌آمد یا هلال ماه شوال یا هلال اول ماه می‌آمد حضرت اشاره به ماه می‌کردند و او را دارای شعور

کارهای بسیار پرزحمت و طاقت فرسا بود] درنگ نمی‌کردند.»

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۵۸.

ترجمه: «بر خدای زندهٔ ابدی که هرگز نمیرد.» (محقق)

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:

«الله معبودی جز او نیست، که زنده است و قیوم است.»

۳. الصحیفة السجّادیّة، فقراتی از دعای ۴۳: «و كان من دعائه عليه السّلام إذا نظر إلَى الهلال.»

قلمداد می‌کردند! یعنی قمر یا شمس شعور دارد و الآن با شعورش دارد در تحت فلک دوار می‌گردد، این حیات به معنای بقاء است.

آیا ذات پروردگار در همان کنه ذات و وجود خودش بقاء دارد یا ندارد؟ یعنی می‌توانیم بگوییم که خدای متعال در مرحلهٔ ذات باقی نیست؟ یااینکه نه! ذات پرورگار در همان ذاتیت خودش بقاء دارد و باقی یکی از اوصافی است که برای ذات باری تعالی است؛ الباقِی و المُبقی هردو است حالا المبقی که یک چیز دیگر است ولی همان باقی [برای ذات پروردگار است]. حیات عبارت از خود بقاء ذات و استقلال ذات روی پای خودش و استمرار آن حقیقت وجودیه روی پای خودش و استغناء آن حقیقت وجودیه از غیر است، به این حی و حیات می‌گویند. پس حیات عبارت از این است که یک ذاتی ذات باشد. همین‌که یک ذاتی ذات است و عدم بر او طاری و حاکم نیست این ذات حیّ است. پس اگر ذاتی را بدون هیچ‌گونه شائبهٔ فعلیت و وصفیت و بدون هیچ‌گونه مقام بروز و ظهور تصور کنیم آیا می‌توانیم عدم را بر آن ذات حمل کنیم یا نمی‌توانیم؟

وقتی که شما یک ماء را تصور می‌کنید در مرتبهٔ این وجود ماء، یک وقتی این لیوان آب ندارد شما برمی‌دارید از این [پارچ] آب در آن می‌ریزید و یک وقتی این لیوان آب دارد. حالا که لیوان آب دارد با فرض اینکه لیوان آب دارد می‌توانید عدم الماء را در این لیوان تصور کنید؟ این مستحیل است و نمی‌توانید تصور بکنید. این لیوان الآن درمقابل شما هست و هنوز ندیده‌اید که این لیوان آب دارد یا ندارد می‌گویید: إمّا فیهِ ماءٌ و إمّا خالٍ عَنِ الماء این مربوط به جهل شما است ولی در عالم واقع إمّا فیه ماء أو لا در واقع وقتی چشمتان را باز می‌کنید می‌بینید که نه، تقریباً یک‌سوم این لیوان آب هست و آب دارد. حالا که آب دارد می‌توانید بگویید که این لیوان آب ندارد؟ مستحیل است چون با فرض وجود ماء در این لیوان، فرض عدم بر این مستحیل می‌شود. هر کجای این مطلب را که دارم می‌گویم اگر برایتان شبهه هست همین‌جا بگویید و رد نشوید.

با فرض وجود یک امری فرض عدم بر آن امر مستحیل می‌شود و اینها جمع بین متناقضین است.

تلمیذ: این را وصف غیر که نمی‌توانیم بگیریم. فقط ذات است و کسی هم انکار نمی‌کند که ذات غیر از ذات است....

استاد: حالا می‌رسیم ببینیم کسی انکار می‌کند یا نه! حالا آرام آرام!! نه‌خیر، اینها اصلاً مسئلهٔ مقام احدیت را مرتبهٔ متنازلهٔ ذات می‌دانند. این بحث‌ها زیره به کرمان بردن است!! بله، مقام احدیت را مرتبهٔ متنازله از هوهویت می‌دانند همهٔ حرف ما سر همین است. حالا من یکی‌یکی اول از مسئلهٔ خود نفس اتصاف به احد جلو آمدم بعد می‌خواهم مدام ذهن را نزدیک کنم تااینکه به چیزهای دیگر می‌رسیم.

استحالهٔ خلوّ ذات از وصف حیات

بعد از احد سراغ حیات آمدیم در حیات هم دیدیم که مسئله به این کیفیت است یعنی استحالهٔ خلوّ ذات

از وصف حیات؛ یعنی وقتی که ذات را از وصف حیات خالی کردید حکم به عدم به آن کردید. كَأنَّ الذاتَ لَيسَ بِذاتٍ و هوَ جَمعٌ بَينَ المُتناقضين یا باید بگویید که ذات موجود است یعنی این لیوان الآن یا موجود است یا معدوم است. می‌توانید بگویید که این لیوان موجود است و در عین اینکه موجود است متصف به لیوان نیست! پس چیست؟! هوا است؟! وقتی که دارید می‌گویید که این لیوانی که در دست من هست لیوان است خودتان دارید می‌گویید که لیوان است بعد می‌گویید که نه، در آن وقتی که دارم می‌گویم که لیوان است لیوان نیست دروغ می‌گویم به حرف‌های من گوش ندهید و بگویید که نه، [لیوان نیست] اینکه نمی‌شود! بله، یک وقتی من لیوان را در دستم مخفی می‌کنم و می‌گویم که آقا در دست من چیست؟ شما می‌گویید که احتمالاً یا لیوان است یا شاید چیز دیگر است ولی وقتی که دیدید و همه متوجه شدید الآن این لیوان است و دارای این خصوصیات است و مدور است و رنگش به این کیفیت است که نمی‌توانید این را انکار کنید!

حالا صحبت در این است که این وصفی که الآن خدای متعال برای خودش دارد ﴿ٱلۡحَيُّ ٱلَّذِي لَا يَمُوتُ﴾ ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾[1] این حیّ که الآن ذات باری تعالی خودش را متصف به این حیّ کرده است آیا این حیّ و این اتصاف او را از مرتبهٔ ذات به مرتبهٔ دیگر نازل می‌کند؟ به عبارت دیگر ذات باری اعلیٰ از مرتبهٔ حیّ است یااینکه در همان مرتبهٔ حیّ با خود حیّ به یک مصداق و میزان است تا مادامی که ذات دارد جلو می‌رود حیّ هم دارد با او جلو می‌رود و نمی‌شود این دوتا از همدیگر جدا بشوند. جدا شدن هرکدام از یکدیگر موجب انعدام برای دیگری است. اگر وجود آمد تبدیل به عدم شد حیات هم منعدم می‌شود و اگر حیّ آمد از این ذات منسلخ شد پس خود وجود هم دیگر نیست یک‌دفعه نگاه می‌کنید می‌بینید هیچ چیز و هیچ‌کدام نیست یا این دوتا باید باهم جلو بروند یا اگر بخواهید یکی را از یکی دیگر [جدا کنید آن‌هم معدوم خواهد شد].

شما می‌توانید ذات را بدون خلق زید تصویر کنید زید را الآن می‌بینیم که امروز به دنیا آمده درحالی‌که دیروز ذات پروردگار بوده است. شما می‌توانید پدر و مادر را بدون بچه‌ها تصور کنید؟ بله، همهٔ ما و چه گذشتگان ما بر این مسئله ادّل الدلیل هستند و چه خود ما بر این قضیه [ادّل الدلیل هستیم]! این‌طور نیست؟! قبل از اینکه آقازادگان جناب حکیم در اینجا پا به عرصهٔ وجود بگذارند خود حکیم در اینجا بوده و افاضات، اناره، افاضه، افاده و هزارتا کار داشته ولی بدون اینکه خروجی [داشته باشد]!!

تلمیذ: بابا نبودم.

استاد: بالأخره خودتان وجود داشته‌اید و مستقل بالإراده و اختیار بوده‌اید بعد گاهی اوقات چیزهایی در

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:
«الله معبودی جز او نیست، که زنده است و قیوم است.»

ذهن پیدا می‌شود و مسائلی و خواب و خیال‌هایی پیدا می‌شود بعد در اینجا مطالب دیگری می‌آید و فرزندانی و اولادی متولد می‌شوند بنابراین وجود سرکار فیض‌آثار مناقب شعار ملازم با وجود اولاد نیست! ممکن است یک شخص در یک وقتی بوده و ازدواج نکرده است و ممکن است بعد ازدواج کند و فرزندان نیاورد و ممکن است ازدواج کند و بعد از مدتی فرزند بیاورد. پس آوردن فرزند لازم و ملزوم حتماً برای وجود شخص نیست. اما خود وجود شخص خود این جسم بدون آن اوصافی که آن اوصاف لازمهٔ وجودی او هستند آیا بدون این اوصاف می‌شود باشد یا نباشد؟ مثلاً فرض کنید اعراضی که الآن این دارد همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل عرض کردم بدون کمّ و عرض و کیف و این چیزها، وقتی که می‌خواهید این اعراض را از این زید بگیرید حکم به عدم برای آنها جاری کردید البته باز این در مرتبهٔ نازل است و آنچه که ما می‌گوییم بالاتر است. بنابراین شکی نیست بر اینکه اگر وجود را تصور می‌کنید هم‌زمان با وجود حیات هم باید تصور بشود بخواهید یا نخواهید مثل احدیت.

اگر حیات را تصور می‌کنید حتماً این حیات یک متعلقی دارد و این حیات به چه تعلق گرفته است؟ این حیات به آن وجود تعلق گرفته و آن وجود هم باید باشد پس این دوتا لازم و ملزوم هستند لا یَنفکان سِواءٌ اینکه ذات پروردگار را به حیات متصف کنیم یا متصف نکنیم، این حیات منضم با ذات و لا ینفک از ذات است. اگر شما حیات را منفک از ذات بکنید همان آن حکم به انعدام ذات کردید.

تلمیذ: حیات حد است.

استاد: حیات حد نیست.

تلمیذ: در وعاء مفهومیت که حد است.

استاد: خودش مفهوم است. ما چون این مفهوم حیات را در ارتباط با سایر مصادیق ملاحظه می‌کنیم یک مفهوم در اینجا به‌نظر می‌آوریم که آن مفهوم عام است هم شامل ذات باری تعالی می‌شود و هم شامل حیوان و گوسفندی که دارد راه می‌رود می‌شود و به آن حیٌّ می‌گوییم. به انسان هم که راه می‌رود حیٌّ می‌گوییم و به گربه هم که دارد راه می‌رود حیٌّ می‌گوییم یک مقداری مطلب را بالاتر ببریم.

تلمیذ: شما حیات را بر ذات حمل ذاتی می‌کنید یا حمل شایع؟!

استاد: حمل مفهومی که در اینجا ذات با حی دوتا است. ذات به معنای نفس الشیء است فرق نمی‌کند.

تلمیذ: به حمل ذاتی می‌گیرید.

استاد: بله، حمل ذاتی است فرق نمی‌کند چه حمل شایع بگیرید...

تلمیذ: در همین حمل ذاتی هم باید ببینیم با حد مفهومی‌اش لحاظ می‌کنید یا بدون حد مفهومی.

استاد: نفس مفهوم حیات یک مفهوم سِعی است که هم شامل ذات پروردگار می‌شود و هم شامل همهٔ مخلوقات می‌شود منتها آن مفهوم در مورد ذات پروردگار غناءِ عَنِ الغیر است و استغناء ذاتی دارد و در مورد سایر پروردگار تدلّی به غیر دارد وجودش وجود بالغیر است. مفهومش مصادیق مختلف دارد ولی در نفس

مفهوم که قابل انطباق بر ذات است مثل خود وجود.

تلمیذ: همین‌که تفسیر فرمودید که با حیات‌های دیگر، با حد مفهومی حمل بر ذات می‌شود.

استاد: احسنت! یعنی ما یک مفهومی را که دارای سعهٔ در مصداق است و مصادیقش متفاوت است ولی نفس مفهومش یکی است...

تلمیذ: همین را می‌خواستم متوجه بشوم که با حد مفهومی‌اش حمل بر ذات می‌کنیم.

استاد: نه مصداقی، حد مفهومی او را موجب حد در خود مفهوم نمی‌کند یعنی از مفهوم چیزی کم نمی‌کند بلکه مصادیق این مفهوم را در اینجا مختلف می‌بینیم؛ مصداق حیات در انسان یک نحوه است و مصداق حیات در شجر به‌نحوهٔ دیگراست.

تلمیذ: به حمل شایع است اما حملش مثل الإنسانُ إنسانٌ نیست از باب حمل...

استاد: بله، در الإنسانُ إنسانٌ همان نفس خود حدود ماهوی را بر انسان حمل می‌کنید، اما وجود و حیات دو مفهوم است.

تلمیذ: ولی این‌طور که فرمودید یعنی حمل ذاتی بدون حد مفهومی است چون می‌گوییم که این دو باهم... هستند و این ذات و حیات است اگر حیات را سلب کنیم ذات منهدم می‌شود پس این بدون حد مفهومی حمل ذاتی است.

استاد: نه، لازم نیست. انسان می‌تواند حمل شایع هم بکند درعین‌حال بعضی از اوصاف، اوصاف انتزاع از نفس ذات باشد. یک اوصاف، اوصاف خارج از ذات داریم.

تلمیذ: همین‌طور که تفسیر فرمودید یعنی اگر ما این را سلب کنیم ذات منهدم است پس ما حد مفهومی آن را درنظر نگرفتیم.

استاد: نه اشکال ندارد، خود مفهوم نه حد مصداقی، آن مصداقی را که از این مفهوم برای انسان از کیفیت حرکت تصور کردید آن را نمی‌توانیم به خدا نسبت بدهیم چون حیات در ذات خدا با حیات در ما تفاوت می‌کند ولی حیات به معنای استمرار ذات به معنای سِعی خودش و به معنای کلی چرا به ذات حمل نمی‌شود؟

تلمیذ: این تلازمی که فرمودید...

استاد: همین! شما آن حیاتی را که به معنای استمرار ذات است حالا آن استمرار به چه نحو است؟ خودش می‌داند ولی این‌مقدار که ذات در ذات خودش آیا مستمر است یا نه؟ یا یک جا می‌ایستد؟

تلمیذ: پس این بدون حد مفهومی می‌شود.

استاد: نه حد مفهومی، مفهوم حد ندارد مصداقش حد دارد.

تلمیذ: مطلب اشکال دارد. نمی‌شود!

استاد: مسئلهٔ کثرت نیست و کثرت در مفهوم است، نه کثرت در مصداق و کثرت در مصداق در اینجا به‌وجود نمی‌آید؛ یعنی شما آمدید یک وصفی را از خود ذات بدون امر دیگر انتزاع کردید یعنی ذات بوده و هیچ مخلوقی هم در عالم از او سر نزده است.

تلمیذ: در عالم مفهومیت مفهوم حیات غیر از مفهوم ذات است.

استاد: باشد مهم نیست و اشکال ندارد.

تلمیذ: ولی شما در توضیحاتتان طوری توضیح دادید که یعنی این ذات با این مفهوم یکی است.

استاد: مصداقاً یکی است نه مفهوماً.

تلمیذ: حرف شما در این مفهوم مصداق است.

استاد: ببینید وجود «واو جیم واو دال» یک مفهوم دارد و حی «حاء یاء» یک مفهوم دیگر دارد. اگر یک مفهوم نداشت که حرف‌های این دوتا هم فرق نمی‌کرد ولی صحبت ما این است که آیا این «حاء یاء» با این «واو جیم واو دال» ابداً و ازلاً معیت دارند یا ممکن است از همدیگر تفکیک پیدا کنند؟

تلمیذ: مصداقاً واحد است.

استاد: احسنت! همین را می‌خواهیم بگوییم. اگر بگوییم که آن ذات حیات دارد او را از مرتبهٔ خودش پایین آوردیم یا نه؟

تلمیذ: نه، در عالم اعیان که آوردیم غیر آن مصداقش است.

استاد: چه چیزی مصداق شد؟ نه.

تلمیذ: مصداق با حی متحد و یکی است اما در عالم لفظ که می‌آوریم جدا می‌شود.

استاد: احسنت! عیب ندارد جدا بشود مسئله‌ای نیست. ما می‌خواهیم این را بگوییم که در هر مرتبه که ذات پروردگار را در آن مرتبه بدانید چه در مرتبهٔ ذات و چه در مرتبهٔ وصف اوصاف مثل خالقیت، رازقیت، موجبیت و موجدیت در هر مرتبه که می‌خواهید بدانید باید وصف حیات را در همان مرتبه ملازم با ذات بدانید. منظور من این است.

تلمیذ: اینها که اوصاف فعل است. اوصاف ذاتی را که ملازم می‌بینیم آن اوصاف فعل است که...

استاد: نه نه، ما اصلاً کاری نداریم و اصلاً بحث کلی می‌کنیم. می‌گوییم که چه ذات در مقام احدیت باشد یا ذات در مقام واحدیت باشد یک وصفی دارد که خود ذات بخواهد یا نخواهد نمی‌تواند آن وصف را از خودش جدا کند. آن چیست؟ حیات است. شما چه می‌گویید؟

تلمیذ: بله این درست است. این حمل ذاتی است الإنسانُ إنسانٌ.

استاد: حالا به این کار نداریم که این حمل شایع است. در الإنسان إنسانٌ خود مفهوم یکی است و فرق می‌کند. اینجا مفهوم حیّ با وجود فرق می‌کند.

تلمیذ: من این را می‌خواهم عرض کنم می‌گویم که مفهوماً یکی است.

استاد: عرض بنده این است که اختلاف در مفهوم موجب خروج ذات و پایین آوردن ذات از مرتبهٔ خودش نیست! ذات در هر مرتبهٔ ذاتیت خودش که دارد متصف به حیّ است و جدا نشدنی است و ما نمی‌توانیم جدا بکنیم. خود ذات هم نمی‌تواند خود را از حیات جدا کند. جدا کردن ذات از حیات موجب انعدام ذات خواهد شد.

تلمیذ: به اعتبار عالم الفاظ است یعنی آمده‌اند در عالم الفاظ این‌طور مصداق را تعریف کرده‌اند

یعنی این‌طور نیست که مصداق را پایین بیاورند.

استاد: اصلاً پایین آوردن معنی ندارد.

تلمیذ: این‌طور که شما می‌فرمایید مصداق را پایین بیاورند، معنی ندارد.

استاد: اصلاً معنا ندارد ما هم همین را می‌گوییم پس شما هم تأیید می‌کنید برای همین است!

تلمیذ: پس آنها هم که این را گفتند یعنی اعتباراً پایین آوردند یعنی در عالم الفاظ پایین آوردند.

استاد: مگر اینجا احکام فقهی است که بخواهید اعتباراً پایین بیاورید؟! بحث از وجود بحث از عقاید تکوینی است جان من! نه‌اینکه از مسائل اعتباری و تنزیلی و به اعتبار معتبر باشد. نه! یک بحث واقع است. یک وقت شما ذات را درنظر می‌گیرید و یک وقت ذات را با افعال درنظر می‌گیرد. آیا ذات شما با فعل و مقام تکلم‌تان که دارید تکلم می‌کنید در یک رتبه هست؟ نه! چرا؟

تلمیذ: چون فعل است.

استاد: احسنت! این فعل مستند به ذات است پس ذات اعلیٰ از این مرتبهٔ وصف است چون ممکن است شما صحبت کنید و ممکن است صحبت نکنید و در هردو حال ذات، ذات است. یک وقت همین ذات در مقام تکلم است، یک وقت در مقام تفکر است، یک وقت در مقام ضحک است، یک وقت در مقام اکل است و یک وقت این ذات در مقام نوم است و تمام این اوصافی که ذات دارد، ذات اعلیٰ از اوصافش است ولی صحبت ما این است که آن کسانی که می‌آیند و می‌گویند که ذات در مقام احدیت پایین‌تر است به چه اعتباری این حرف را می‌زنند؟! اگر به صرف اعتبار است که تکلم در مقام ذات و وجود مقام اعتبار نیست و مقام واقع است! اصلاً بحث فلسفی بحث اعتبار نیست!

تلمیذ: در عالم لفظ...

استاد: لفظ چیست؟ پس خود وجود هم اعتبار است.

تلمیذ: یک وقت انسان به ذات توجه دارد و به همین اوصاف ملازمهٔ با ذات توجه ندارد وقتی به اوصاف ملازم توجه دارد به ذات توجه ندارد.

استاد: ببینید بحث توجه یک بحث است و بحث تنزل ذات از مرتبهٔ خودش به مرتبهٔ واحدیت بحث دیگر است این دو مسئله است. اعتبار ذات به یک نحوه از مراتب، یک مطلب است و اعتبار ذات در مقام ذهنیت و خیال یک مرتبهٔ دیگر است. همیشه فیلسوف و متفکر و حکیم وقتی که نگاه به یک حقیقت شیء می‌کند به واقع آن نگاه می‌کند نه‌اینکه این درقبال آن چه اعتبار گرفته است! مسائل فلسفی که مسائل اعتبار نیست. الآن در اینجا همه مثل همدیگر هستیم و ما اعتباراً یک نفر را رئیس می‌گوییم آقا شما رئیس هستید این اعتبار است! فردا این ریاست را از او سلب می‌کنیم و به یک نفر دیگر می‌دهیم. حالا در اینجا می‌توانید بگویید که بله، ما در اینجا آمدیم خود شخص را به یک نظره نگاه می‌کنیم و ریاستش را به یک نظرهٔ دیگر نگاه می‌کنیم این درست است چون اعتبار دست ما هست ولی دیگر نظره به ذات در دست حکیم نیست که بگوید که من این‌طوری به

آن نگاه می‌کنم یا آن‌طوری نگاه می‌کنم. این‌طور نگاه می‌کنم که دست شما نیست! شما نمی‌توانید وقتی که آب، آب است بگویید که من به این به‌عنوان شیره نگاه می‌کنم. نه آقاجان بیخود نگاه می‌کنی این آب است و شیره نیست. بله، حکیم باید نسبت به واقع نظره و فکر خود را تصحیح و نزدیک کند که آنچه را که در واقع هست با آنچه را که بیان می‌کند حد الإمکان انطباق داشته باشد. حالا صحبت ما این است که آن کسانی که می‌گویند: اتصاف ذات حتی به حیات موجب تنزل ذات از موقعیت و مرتبهٔ خودش به مقام اتصاف است آیا این با بیانی که گفتیم صحیح است یا صحیح نیست؟

تلمیذ:...مسئله حد الإمکانش فلسفی است از این جهت که فلسفه کلاً یک روشی دارد و آن‌هم اینکه موجود را دارد در اینجا تحدید می‌کند یعنی خارج از وجود و ذات نشسته و دارد راجع به ذات صحبت می‌کند و این اتصاف هم خارج از ذات است....

استاد: نه دارد به خود ذات برمی‌گردد همان‌طوری‌که نظرش به ذات به اصل وجود است.

تلمیذ: این همان مطلبی است که خودتان فرمودید که ذات، ذات است که دیگر از این نمی‌تواند پایین‌تر بیاید.

استاد: همان ذات ذات است، همان ذات حیّ است. فیلسوف در اتصاف یک شیء به خود شیء همان خود آن عنوان را بر خود او بدون شیء دیگر حمل می‌کند یعنی در وهلهٔ اول یک فیلسوف می‌آید خود آن وجود را درنظر می‌گیرد و عاری از همهٔ ماهیات و شواهد به نفس وجود به‌عنوان یک واقعیت هستی نگاه می‌کند و آن را در مرکز می‌گذارد.

تلمیذ: یعنی این حی، حیات، قدرت و علم را خارج می‌داند؟

استاد: حالا اینکه خارج می‌داند صحیح است یا خارج هست؟ منظور من این است. خارج می‌داند، پس چرا بنده نمی‌دانم؟! ـ البته بنده حکیم نیستم! ـ خارج هست یا او خارج می‌داند؟ نظر من این است که در فلسفه بحث‌های اعتباری نیست. آن بحث‌های اعتباری برای عالم اعتبار است. فلسفه نظر به واقع می‌کند حالا مصیب هست یا مصیب نیست دوتاست و ما در او بحث نمی‌کنیم. بالأخره انسان جایزالخطا است ولی بالأخره آن مقداری که می‌فهمیم که می‌فهمیم! الآن می‌فهمید که این آب است و اگر نمی‌فهمید که آب است پس چرا آن را می‌خورید؟ می‌فهمید آب است و رفع عطش می‌کند. حالا اینکه می‌فهمید آب است آن را دور می‌ریزید؟! نتیجه‌اش این است که تشنه می‌مانید. نه! به این مقدار ترتیب‌اثر می‌دهید. حالا ما این مقدار را هم ترتیب‌اثر می‌دهیم و می‌گوییم که آیا می‌شود حیّ از این وجود جدا شود یا نه؟ من اصلاً می‌گویم که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند که مقام حیات در ذات پروردگار مادون مقام ذات است. من می‌گویم که نه این حرف را قبول نمی‌کنم.

تلمیذ: بله ما از حیث خارج قبول می‌کنیم و ...از حیث ماهیت جدا نمی‌شود همان فرمایش سابقتان که فرمودید: منشأ اختلاف مفاهیم اختلاف مبدأ انتزاع مفاهیم است.

استاد: نه آن یک بحث دیگر است. عرض کردم که فعلاً از مرتبهٔ وحدت جلو آمدیم و به حیات رسیدیم

تااینکه چوب و فلک‌مان را بر سر علم و قدرت بیاوریم فعلاً آرام‌آرام ما که می‌دانیم... باید وفق و مدارا کنیم همین‌طوری‌که شلاقی نمی‌شود!! بقیهٔ إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد بماند.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد